

## فردوسی و مقام او<sup>(۱)</sup>



جناب رئیس ، خانمها و آقایان محترم .  
از بنده خواسته شده است که در باب مقام فردوسی در میان شعرای ایران عرایضی  
بکنم ، آنچه امشب اینجا بعرض می رسانم نتیجه اندیشه بسیار در باب فردوسی و شاهنامه  
اوست و حاصل تحقیق و تتبع ممتد در کتب فارسی و مخصوصاً در شاهنامه و ثمره مطالعه  
کتابهای تحقیقی کسانی مثل فلذکه و تقی زاده و قزوینی و بهار و دیگران ،  
ولو اینکه در بعضی از مطالب رأیی دارم که بنده ابراز می دارم با گفته سابقین  
متفاوت باشد .

دور از بنده باد که بگویم فردوسی بزرگترین شاعر ایران بود . بنده بچنین  
توصیفی اصلاً معتقد نیستم ، شعرای بزرگ ایران شش هفت نفرند و هیچ یک را نمیتوان  
مطلقاً بزرگترین خواند ، هر یکی در فن خود بزرگ است . فردوسی در حماسه سرائی

---

۱- مضمون خطابه ایست که در تاریخ ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ بدعوت انجمن ایران

باستان در طالار موزه ایران باستان توسط مجتبی مینوی ایراد شد.

بزرگ است. اصلاً کلمهٔ بزرگترین در مورد يك کار هنری یا يك شعر یا يك شاعر گمان نمی‌کنم استعمالش بجا باشد، بخصوص در مورد شعر فارسی و شعرای ایران.

شاهنامه بنائی بلند و یادگاری بزرگست از عصر پهلوانی ایران، از عصر جمشید و فریدون و کیخسرو ورستم گرفته تا ظهور شاهنشاهی ساسانیان و انقراض آن. در این کتاب از هر نوع فکر و موضوع، خواه پهلوانی و حماسی، خواه عاشقانه و غزلی، خواه اندرزی و تعلیمی، خواه رمزی و لغزی، خواه داستانی و اساطیری، که بتوان آنرا در حوزهٔ مفهوم شعر در آورد موجود است.

بقول سعدی :

هر باب از این کتاب نگارین که بر کنی

همچون بهشت گوئی از آن باب خوشتر است

افسانه‌های تاریخی و تاریخ افسانه‌ای ایران را در اوایل قرن هفتم میلادی و نزدیک به زمان هجوم عرب به ایران، در عصر خسرو پرویز ساسانی جمع‌آوری کردند و در صدر نوّهٔ اویندگرد شهریار که از ۶۳۳ تا ۶۵۲ میلادی پادشاه ایران بود تدوین کردند. يك قرن بعد یعنی از ۱۲۰ تا ۱۵۰ هجری، ترجمه‌های متعدد از کتب مربوط به سیرت پادشاهان و اعمال پهلوانی ایرانیان به عربی منتشر شد و عموم مترجمین ایرانی بودند و می‌خواستند آثار تاریخی قوم خود را حفظ کنند. بزرگترین و مشهورترین این مترجمین ابن المقفع بود که در ۱۴۲ یا ۱۴۳ هجری کشته شد، وی ترجمه‌های از خدای نامه، سیرت پادشاهان قدیم ایران کرده بود که به اسم سیر الملوك معروف شد. ترجمه‌های که او کرده بود مثل اصل پهلوی کتاب گم شده است. کتابهای دیگری در همین موضوع و مربوط به تاریخ و داستانهای پهلوانی ایران قبل از اسلام نیز ترجمه شده بود که فهرستی از آنها در کتاب الفهرست و کتابهای مسعودی و ابن قتیبه و غیر هم داده شده است.

و تمام آنها هم ازدست رفته است.

بعضی کتب هم به نظم و نثر فارسی در قرن سوم و چهارم هجری نوشتند که ارتباط با موضوعهای پهلوانی داشت و قصص شجاعان و دلوران قدیم را در آنها تحریر کرده بودند مثل گر شاسب نامه ابوالمؤید بلخی و شاهنامه منظوم مسعودی مروزی. يك شاهنامه به نثر بزبان فارسی هم به امر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در ۳۴۶ هجری (قریب به سیصد سال بعد از انقراض شاهنشاهی ساسانی) تهیه شد. تهیه کننده و فراهم آورنده اینها جماعتی از مردم ایران آن زمان بودند که با کتابهای ایران سروکار داشتند و بخصوص چهار نفر اینها، آن طور که از اسمشان حدس می شود زد، گویا زردشتی بوده اند.

کمی بعد از آنکه این کتاب تحریر شده بود دو کتاب دیگر نیز بفارسی ترجمه شد، یکی تفسیر طبری و یکی تاریخ طبری، و در این دو کتاب هم مبلغی از تاریخ داستانی ایران آمیخته بداستانهای اسرائیلی و عیسوی و اسلامی مندرج بود. شش سال تفاوت بین تاریخ تحریر شاهنامه ابومنصوری و ترجمه تاریخ طبری بود و تفسیر طبری در ۳۵۰ یعنی دو سال قبل از تاریخ طبری ترجمه شده بود. این سه کتاب حاوی تاریخ و اساطیر و قصص و داستانها در زمان جوانی فردوسی منتشر شده و در دستها افتاده بود، اولی را سالار طوس و سپهسالار خراسان ابومنصور پسر عبدالرزاق دستور داده بود بنویسند و بنام او معروف شده بود و دوتای دیگر در دربار سامانیان تهیه شده بود، تفسیر طبری به اهتمام چند نفر از علمای مسلمان و تاریخ طبری به اهتمام بلعمی (ابوعلی) وزیر آل سامان ترجمه شده بود. در آن زمان هنوز کاغذ و کتابت گران بود و چون اینها جزء نخستین کتابهای نثر فارسی محسوب میشوند در ابتدای کار لابد طالب بسیار در میان بزرگان و ارباب قدرت مالدار داشته و برای طبقه دوم مردم که چندان ثروتی نداشتند تهیه این

کتابها مشکل بوده است.

يك تفاوت عمده بين شاهنامه ابو منصورى و تاريخ طبرى بلعمى وجود داشت كه بايد از ان غافل نماند، آن ترجمه طبرى عبارتست از تاريخ كليۀ اقوام و نبايل ماقبل اسلام دنيا كه بر مسلمانان تاريخ آنها معلوم بود و مورخى مثل طبرى مى توانست بدست بياورد، يعنى يهود و نصارى و اجداد بنى اسرائيل و نياكان قبائل عرب همگى تاريخشان در آن ترجمه طبرى موجود بود و مندرج بود، و حال آنكه تاريخى كه به مرابو منصور محمد بن عبدالرزاق فراهم آمده بود فقط تواريخ مربوط به شاهان ايران را داشت. بعبارت بهتر: تاريخ يعقوبى و طبرى و دینورى و مسعودى و ساير تواريخ عمومى مثل آنها (حتى تاريخ حمزه اصفهاني كه بسيار مختصر است) مجموعه‌اى از داستانهاى عرب و اسرائيلى و ايرانى است و در آنها سعى شده است كه شاهان و رجال هر يك از اين ملل از حيث زمان در ردیف سلسله شاهان و انبيا و رجال عالم در يك طرح تاريخى متعلق بکلیه ملل، هر يك در محل خود، قرار گیرند و در ترتيب تاريخى وقايع، تقدم و تاخر و معاصر بودن ايشان معلوم شود و حتى بعضى بر بعضى ديگر تطبيق شوند. اين اختلاط حتى در ترجمه تاريخ طبرى هم ديده مى شود و هر كه آن را و آن كتب ديگر را بخواند انبيای بنى اسرائيل و شاهان حمير و ملوك افسانه‌اى عرب و رجال و شاهان ايران را در ردیف يكديگر مى بيند و با همه اساطير ملل مشرق (نه مغرب كه يونان و روم باشد، و نه شرق دور كه هندوچين باشد) روبرو مى شود. تنها كتابى از آن دوره كه چنين نيست و داستانها و رجال آن بكلی از قصص و اسامى اشخاص غير ايرانى خاليست و وقايع آن فقط به اساطير و داستانهاى قوم ايرانى مربوط است شاهنامه فردوسى است.

آيا اين كار را خود فردوسى کرده با در شاهنامه ابو منصورى هم قبل از او

بدین ترتيب عمل شده بوده كه داستانهاى ملل ديگر را از داستانهاى ايرانى خارج

کرده باشند؟

بنده نمی‌دانم و وسیله‌ای برای تحقیق ندارم ولی حدسی می‌توانم بزنم که مبتنی بر دلیل و قرینه باشد. حدس اینست که آن چهار زردشتی این دخالت را داشته‌اند که فصحی‌های غیر ایرانی و تاریخ اقوام غیر ایرانی را از کتاب خود خارج کردند. فرینه و دلیل بر این حدس اینست:

کتابی داریم بزبان عربی که بنام غرر اخبار ملوک الفرس رسیر هم چاپ شده است و به ابو منصور ثعالبی نسبت داده شده است (و این ظاهراً آن ثعالبی مشهور، یعنی عبدالملک نباشد). اصل این کتاب چهار جلد بوده و دو جلد آن امروز موجود است و جلد اول آن چاپ شده است و بفرانسه و بفارسی ترجمه هم شده است. صاحب این کتاب که در حدود چهار صد هجری این تاریخ را تألیف کرده است شاهنامه‌آبو منصور را ظاهراً در دست داشته و دوبار نام آن را برده است و من احتمال میدهم اساس عمده کار او در این مجلد همان کتاب بوده، منتهی به تواریخ و کتابهای دیگری مثل تألیفات ابن خرداد به و طبری هم رجوع کرده است.

این جلد اول که فقط تاریخ ایران را شامل است نه آمیخته با قصص سایر اقوام است و نه هیچ یک از پادشاهان ایران را با ملوک و انبیای بنی اسرائیل تطبیق کرده یا هم زمان گفته است و صریحاً یکی بودن سلیمان و جمشید را رد کرده است و من گمان می‌کنم این امر علاوه بر اینکه ناشی از اجتهاد و تحقیق مؤلف است مبتنی بر متن همان شاهنامه‌آبو منصور نیز باشد.

پس در حدود سیصد و شصت هجری این شاهنامه و آن تاریخ بلعمی در دستها بوده است و شاعری جوان منحصراً به دقتی که مداح پادشاهان یعنی شاعری درباری بوده در صدد نظم کردن آن برآمده است. می‌گویند دقتی زردشتی بوده است. بنده یقین

ندارم . شعری به او نسبت می دهند بدین مضمون که دقیقی چهار خصات دوست دارد ،  
یا برگزیده است ، و یکی از آنها دین زردشتی است . اما این گفته افاده قطع نمی کند  
به اینکه دقیقی زردشتی بوده باشد . از قراری که می گویند نتوانست کتاب را به تمام  
برساند و آن قدری که بدست ما رسیده است به شهادت همکار و هم عصر او - خود  
فردوسی - فقط هزاربیتی ( نهصد و نود بیتی ) بود که در همین شاهنامه فردوسی است  
و مربوط به تاریخ ظهور زردشت و جنگهای گشتاسپ و ارجاسپ است ، و دقیقی که از  
خوی بد برفج بود ، است در میان کار بدست بنده خود کشته شده است .

این فارسی که این کتابها بآن نوشته می شده و شعرها به آن گفته می شده است  
همین فارسی امروزی ما و زبان رسمی کتابت و خطابت هاست که فارسی دری و فرس  
جدید خوانده می شود ، و دوره ای که این شعر از رودکی تا فردوسی در آن می زیستند  
دوره نهضت فرهنگی و علمی بود که مبتنی بر این فرس جدید بود . زبان فرس جدید  
در خراسان بوجود آمده و تکامل پیدا کرده بود بدین منوال که یزدگرد شهر بار آخرین  
پادشاه ساسانی وقتی که از مدائن با لشکریان و همراهانش بیرون آمد و بسمت مشرق  
ایران سفر کرد ولایت بولایت می رفت تا بمرور رسید و در آن شهر ساکن گردید و تقریباً  
دربار بزرگی در آنجا ایجاد کرد ، همان درباری که در فارس در مدائن وجود داشت ،  
هزار نفر عمله طرب از خواننده و نوازنده ، هزار نفر عمله آشپزخانه ، و هزار نفر  
کارمندان مربوط به شکار همراه پادشاه بودند و بهمین نسبت درباریان دیگر همراه  
آمده بودند حتی کتابهای بسیار زیاد همراهشان آورده بودند که میدانیم ابتدا تا در  
قرن بعد مسلماً در مرور بود ، بعد از آن چه بسر آن آمد نمی دانیم . يك نفر شاعر عرب  
در حدود سال دویست هجری شهادت داده است که این کتابخانه که در زمان یزدگرد با  
مرور رسیده بوده است هنوز بجا و برپا بوده و خود آن شاعر ماهها در مرو می زیسته و چون

فارسی یاد گرفته بوده ( یعنی آن فارسی که مربوط به دوره ساسانیان بوده و در آن کتابهای عهد بزرگ گرد لابد بخط پهلوی نوشته می شده است ) از آن کتابها استفاده می کرده است .

این مطلب اگرچه چندان ربطی به زندگانی و مقام فردوسی ندارد چون مهم است و تا حدی به تاریخ زبان فارسی مربوط می شود و تا کنون بفارسی در جائی منتشر نشده است بطور معترضه بعرض خانمها و آقایان محترم می رسد :

حکایت را شخصی بنام یحیی بن الحسن نقل کرده بوده و صاحب کتاب بغداد (۱) از قول او آورده است . گفته بوده است : من در درگاه محمد بن طاهر بن الحسین در رقه بودم - اینجا بنده باید توضیح بدهم که در کتب جغرافیای مربوط به آن زمان شش موضع موسوم به رقه دیده می شود که مشهورترین آنها شهر رقه نزدیک بغداد بوده است و اگرچه بعید نیست آل طاهر در رقه بغداد صاحب قصر و منزلی بوده باشند بنده گمان می کنم اینجا سخن از رقه دیگریست ، آن رقه که مقدسی در احسن التقاسیم و یاقوت در معجم البلدان ذکر کرده اند که جزء نواحی فہستان و نزدیک به کویر در حوالی شهر طبس بوده است و ناصر خسرو می گوید دوازده فرسخ از طبس و بیست فرسخ از تون فاصله داشته و شهر آبادی بوده است .

این قصبه ای که ناصر خسرو دیده است در زمان آل طاهر قریه ای بیش نبوده است و این جا بود ظاهر آ که محمد بن طاهر بن الحسین در موقع این واقعه منزل داشت (۲) .

بهر حال یحیی بن الحسن می گوید در درگاه محمد بن طاهر بودم و در کنار استخری بودم ،

۱ - مؤلف این کتاب احمد بن ابی طاهر طیفور بود که در ۲۸۰ هجری در گذشت .

۲ - رقه امروز موجود است و در سه فرسخی بشرویه است ، در فرهنگ جغرافیائی

ایران مذکور است و آقای فروزانفر وصف مشعبی از آن بجهت بنده گفتند که موجب

امتنان گردید .

و ابو عمرو کلثوم بن عمرو العتابی شاعر نیز نزد من بود. غلام خویش را آواز دادم او آمد و من بفارسی بوی چیزی می گفتم این عتابی (شاعر عرب) نیز داخل گفتگوی ما شد و بفارسی با من حرف زد. به او گفتم ای ابو عمرو، تو و جلفی فارسی حرف زدند! بلی، اگر عربی به فارسی حرف می زد کار او را جلفی و سبکی و عوام منشی می شمردند. عتابی جواب داد به این شهر شما من سه بار آمدم و کتابهایی را که در خزانه کتب مرواست نوشتم. اینها آن کتب است که همراه یزدگرد بود که آنجا آمده بود و آنجا افتاده بود و هنوز هم همان جا هست. آنچه را از آن مورد حاجت من بود استنساخ کردم بعد به نیشابور رفتم و از نیشابور هم ده فرسخی گذشته به دهی رسیدم موسوم به زودر، یادم آمد که کتاب دیگری بود که بدان احتیاج داشتم و از آن رفع حاجت نکرده بودم باز برو رفتم و یک ماه دیگر ماندم. به او گفتم ای ابو عمرو، بگو ببینم، کتابهای عجم را چرا نوشتی؟ گفت معانی و بلاغت آیا جز در کتب عجم کجا هست؟ زبان زبان ماست ولی معانی از آن ایشانست. و از آن پس با من بفارسی بسیار سخن می گفت و گفتگو می کرد.

خلاصه اینکه در بار یزدگرد شهریار و درباریان او با آن زبان رسمی فارسی دری به خراسان منتقل شده بود و فرس جدید توسط این دربار در مرو و سایر بلاد خراسان بسط پیدا کرده بود و زبان عمومی ایرانیان مقیم آن نواحی شده بود که در هر ناحیه ای لهجه خاصی داشتند.

خود مرو، هم از لحاظ اینکه آخرین پایتخت واپسین پادشاه ساسانی شده بود و هم بعلاوه اینکه اقامتگاه مرزداران عرب و لشکریان مدافع خراسان شده بود خیلی اهمیت پیدا کرد.

در مدت دو قرن ابتدای اسلام همه چیز مردم ایران کم کم عربی شده بود: دین عربی بود، حکومت در دست عرب بود، زبان رسمی و اداری مملکت زبان عربی بود، سیاست



عربی بود. قصه و شعر و ادبیات همگی عربی بود. مردم کم کم فراموش می کردند که ادبیاتی داشته اند، قصی داشته اند، تمدن و فرهنگی داشته اند.

اما بعد از این دو بیست سال کم کم نوجویی به نژاد و ملیت پیدا شد - ملیت مطابق مفهوم خودشان، نه بر طبق مفهوم جدید کلمه - کلمات زیادی از زبان عربی داخل زبان فارسی شده بود و می شد و لغات دوزبان بهم می آمیخت. خواه صحیح و خواه بلبهجه عجمی کلمات عربی را تلفظ می کردند و گاهی معنی آنها را تغییر می دادند. در میان طبقه فهمیده تر مردمی یافت می شدند که هر دو زبان را می دانستند، هم عربی را و هم این فارسی جدید را. شروع کردند به این زبان فرس جدید شعر گفتن و کتاب نوشتن و کتاب از عربی ترجمه کردن.

از داستانهای قدیم، داستانهای متعلق بما قبل اسلام، مقداری در میان مردم هنوز بود. چه دهقانها و چه موبدها و هیربدها و سایر کسانی که هنوز با فرهنگ و قوانین و آئینهای قدیم ایران و دین زردشتی کار داشتند کتابهای تاریخی و کتابهای دینی را نگاه داشته بودند و داستانهای حماسی گرشاسپ و رستم و گشتاسب و اسفندیار و امثال آنها را هنوز می دانستند و می گفتند. نوحه مغان بر یاد سیاوش که در تاریخ بخارا یاد شده است و سرود کرلوی که در تاریخ سیستان آمده است و داستانهای دینی مربوط به عهد زردشت و قصص عاشقانه منیژه و بیژن و ویس و رامین و خسرو شیرین و بهرام چوبین و غیره هنوز بکلی از میان نرفته بود. قصه خوانها و داستان سراهائی بودند که این حکایتها را برای مردم نقل می کردند.

نویسندگان سیرت پیغمبر اسلام حکایت کرده اند که مردی عرب بنام نضر بن الحارث در حیره حکایت رستم و اسفندیار و قصه های دیگر ایرانی را یاد گرفته بود و به مکه رفته بود و هر وقت پیغمبر از قصص انبیای بنی اسرائیل و اقوام قدیم چیزی برای مردم

می گفت این مرد در گوشه‌های از گوشه‌های بتخانه مکه مردم را دور خود جمع می کرد و  
برایشان قصه‌های ایرانیان را می گفت . وقتی که در مکه این قصص رواج داشت دو بیست سال  
بعد در ایران بی شك بدون طالب نبود . قصص پهلوانان همیشه بیش از داستانهای دیگر  
جذاب و گیرنده بود . کارهای قهرمانی مورد ستایش همه اقوام بوده و هست . پس طبیعی  
است که در موقع این نهضت فرس جدید، در این قرن سوم هجری که جایجا حکومت‌های  
مستقل و نیمه مستقل ایرانی تأسیس می شد ، و احساسات قومی روز به روز شدید می شد  
کتبی که گفتیم نوشته شود و مردم بیاد پهلوانان و پادشاهان قدیم خود بیفتند . و طبیعی  
است که وقتی کتابی با اسم شاهنامه بنشر نوشته شود طالب بسیار داشته باشد و شعرائی مثل  
مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی در صدد نظم کردن آن بر آیند .

شاهنامه تاریخ شاهنشاهی ایران است آن طور که ملت ایران آن را تصور کرده نه  
بطوری که واقعاً اتفاق افتاده است . خداوند خلاق عالم مردی وزنی آفریده -  
مشیه و مشیان - و پس از چندین نسل گیومرثی بوجود آمده است که اولین پادشاه جهان  
است . بعد از او پادشاهان دیگر آمده اند و بتدریج تمدن به مردم یاد داده اند . در زمان  
آنها کشفها و اختراعاتی شده است و من جمله کشف آتش و اختراع زبانها و خطها و  
نوب کردن آهن و آهنگری و اسلحه سازی و پارچه بافی و خیاطی و بنائی و آشپزی و  
زراعت و رام کردن حیوانات و جنگ با دیو و اژدها و کشتی سازی و تأسیس جشن  
نوروز و تکمیل فن طب و دعوی خدائی کردن جمشید ، سپس پدید آمدن ضحاک و  
مستولی شدنش بر جمشید و او را بهاره به دونیم کردن و تسلط و ظلم و تعدی او  
بر مردمان .

در زمان ضحاک کاوه آهنگر شورش کرد . سبب این بود که ابلیس دوشانه  
ضحاک را بوسید و در موضع بوسه‌های او دو مار بردوش ضحاک پیدا شد و کندن

و نابود کردن آنها ممکن نبود، می‌بایست در هر روزی مغز سردوانسان را بگیرند و به خورد مارها بدهند تا آنها بیارامند. آئین نامی از نژاد شاهان قدیم بدست مأمورین ضحاک کشته میشود و زن او فرانک و فرزندش فریدون به البرز کوه (در هندوستان) فرار می‌کنند و پنهان می‌شوند. آن کاوه آهنگر هم که هیچده پسر داشت هفده پسرش را گرفته بودند و مغز سرشان را خوراک ماران ضحاک کرده بودند. وقتی که هیچدهمین پسر او را که قارن نام دارد نیز گرفتند صبر و تحمل کاره تمام شد بدربار رفت و ازستم ضحاک و ضحاکیان ناله کرد. ضحاک پسر او را می‌کند و کاوه با قارن از دربار بیرون آمده مردم را به طغیان و امیدارد. درفش کاویان چرم پاره‌ای بود از پوست شیر که کاوه هنگام آهنگری گرد دامن خود می‌بست، آن را بر سر نیزه‌ای کرد و بدست گرفته در کوچه‌ها میرفت و مردم را برضد ضحاک اهریمنی می‌انگیخت و جملگی با هم به البرز کوه رفته فریدون را آوردند و به شاهی پذیرفتند و او را یاری کردند تا ضحاک را گرفت و در دماوند کوه محبوس کرد.

فریدون در اواخر عمر شاهی خویش را میان سه پسر خود قسمت کرد، و چون ایران که قسمت بهتر و بزرگتر بود به ایرج که کوچکترین پسران بود داده شد دو برادر او سلم و تور او را کشتند، و این امر موجب پیدایش دشمنی ایران با روم و بیشتر با توران گردید، زنی از زنان ایرج باردار بود، از وی دختری زاد، او را فریدون به شوهر داد، منوچهر متولد شد که نوه دختری ایرج بود. فریدون او را تربیت کرد که انتقام جد خویش را بگیرد. سلم و تور بدست او کشته شدند.

جنگ‌های میان ایران و توران دوام یافت و در این پیکارها پهلوانان و پادشاهان متعدد شرکت و دخالت داشتند. گرشاسپ یا سام که در عهد منوچهر جهان پهلوان بود صاحب پسری شد که نام اودستان بود و چون با موی سفید بدنی آمده بود او را

زال می گفتند و با دختری رودابه نام که از نسل ضحاک بود ازدواج کرد و رستم بوجود آمد. در جنگها و منازعات ایران تا زمان گشتاسپ این خانواده و مخصوصاً رستم پهلوان عمده و گاهی پهلوان یگانه بود.

یکی از پادشاهان هم عصر رستم کیکاووس بود که گاهی سبک مغزی می کرد و سفاهتهای او موجب زیانها و گزندهای بسیار شد. یک بار به مازندران رفت و گرفتار شد، رستم برای نجات دادن او رفت و در راه از هفت خان گذشت، یعنی هفت منزل، که در هر منزلی با حادثه‌های و جنگی روبرو شد و دیوان مازندران را مغلوب کرد و دیوسپید را کشت و کیکاووس را به ایران برگردانید.

بار دیگر کیکاووس به بربرستان و هاماوران سفر کرد و آنجا اسیر گردید باز رستم رفت و او را رها نید و کیکاووس سودابه دختر شاه هاماوران را به زنی گرفت و به ایران بازگشت. باز کاووس به اغوای ابلیس به آسمان پرواز کرد و در بیا بانها افتاد و رستم رفت و او را برگردانید.

در این دوره داستان سهراب پیش آمد: رستم در سرزمین سمنگان با تهمینه دختر شاه سمنگان زناشوئی کرده یک شب با او بسر می برد و به ایران باز می گردد. از این همسری پسری سهراب نام می زاید که پس از بزرگ شدن پهلوانی زورمند می شود؛ افراسیاب پادشاه توران سپاهی زیر فرمان او به ایران می فرستد. پسر و پدر در جنگ تن به تن روبرو می شوند.

سهراب می دانست که پسر رستم است اما رستم را نمی شناخت، و رستم بهیچ وجه این پسر را نمی شناخت. پسر بدست پدر کشته می شود، و کیکاووس اگر نوشدارو برای سهراب می فرستاد شاید مانع از مردن او می گردید ولیکن مضایقه کرد و نفرستاد و این نیز موجب دلگیری رستم شد. باز کیکاووس پسری داشت بزرگ و بسیار زیبا بنام

سیاوش . زن کیکاووس یعنی آن سودابه که گفتیم ، به سیاوش اظهار عشق و از او تقاضای وصال کرد ، و چون سیاوش از قبول این تقاضا ابا کرد زن تهمت زد که سیاوش به من قصد بد داشت .

سیاوش برسم سوگند از آتش سالم و تندرست گذشت و بیگناهی او ثابت شد ولی بهتر دانست که به خاک توران سفر کند و در آنجا هقیم گردد . آنجا دختر افراسیاب را گرفت که در شاهنامه فرنگیس خوانده می شود . خود سیاوش بدست افراسیاب کشته شد ، و از وی دو پسر ماند یکی فرود که بعدها به امر طوس او را کشتند و دیگری بنام کیخسرو که گویو پسر گودرز رفت و او را از توران به ایران آورد .

کیخسرو شاهنشاه شد و در عهد او جنگهای ایران و توران با کشته شدن افراسیاب و گرفته شدن انتقام خون سیاوش به پایان رسید .  
کیخسرو از شاهی دست کشید و در کوهی ناپدید گردید ، پس از وی لهر اسپ و سپس گشتاسپ پادشاه شدند ، در این زمان زردشت ظهور کرد و گشتاسپ به دین او گروید و اسفندیار پهلوان دین زردشت شد .

هفت خانی هم برای اسفندیار ساخته اند نظیر هفت خان رستم . بعد اسفندیار از برای جنگ بارستم و اسیر کردن او به سیستان رفت و در کارزار بدست رستم کشته شد . دوره کیانیان اینجا تمام میشود و دارای سوم آخرین شاه کیانی توسط اسکندر مغلوب و بدست دوسردار خویش کشته میشود .

پس از اسکندر و جانشینان او پادشاهان اشکانی روی کار آمدند . در آن شاهنامه ابو منصور که یادشده فهرستی جدول مانند از پادشاهان اشکانی موجود بوده است که ابوریحان بیرونی آن را در کتاب خود نقل کرده است . ولی در شاهنامه فردوسی از تاریخ سلسله اشکانی به چند بیت و چند اسمی اکتفا شده است ، سبب این امر شاید این باشد

که پادشاهان ساسانی عمداً تاریخ اشکانیان را حذف کرده بودند تا آن سلسله فراموش شود. ولی نمی دانستند که آنچه از گودرز و گیو و بیژن و گرگین و میلاد و این خانواده در شاهنامه هست همه مربوط به اشکانیان میشود. بعد از آن، یعنی از اردشیر بابکان تا آخر شاهنامه، شاهان همه تاریخی اند، یعنی همان سلسله ساسانی، و اگرچه این قسمت شاهنامه دارای بخشهای افسانه‌ای و داستانهای عشقی و پهلوانی نیز هست باز گیرندگی قسمت غیر تاریخی را ندارد، در عوض پند و اندرز و خطابه حکیمانه و نامه اخلاقی فراوان دارد.

از قصه‌های این تاریخ مفصل ایران، آنها که مربوط به قدیمترین ازمنه یا زمانهای ماقبل تاریخی است از نوع اساطیر اولین باید محسوب شود یعنی آن چیزی که به زبانهای فرنگی میتولوژی می گویند و مربوط به خدایان است ولیکن از این شاهنامه فردوسی معلوم نمیشود که این کسانی که ما اسمشان را می خوانیم جزء خدایان یا نیمه خدایان بوده‌اند، فقط وقتی داستانهای خودمان را با میتولوژی یا اساطیر هندی مقایسه می کنیم از آنجا می فهمیم که جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو و امثال آنها مردان اساطیری یعنی خدایان و نیمه خدایان بوده‌اند و در شاهنامه بصورت مردمان درآمده‌اند.

در این شاهنامه چهار داستان بسیار بزرگ هست که از لحاظ غم انگیزیش خیلی مؤثر است: داستان ایرج، داستان رستم و سهراب، داستان سیاوش، و داستان رستم و اسفندیار؛ که اینها را به اصطلاح فرنگی تراژدی می گویند. قصه‌های دیگرش را میشود از نوع درام محسوب داشت مثل فریدون و ضحاک، زال و رودابه، بیژن و منیژه، ربه سندن کیخسرو و از این قبیل قصص. داستان اسکندر که پس از ختم شاهنشاهی کیانی می آید بیگانه است. اسکندر یونانی بوده است و ایرانیان در این

قصه‌ای که بدست فردوسی رسیده بوده ( نه پیش از آن ) سعی کرده‌اند که به اسکندر قدری جنبه خودی بدهند تا نگویند ما مغلوب بیگانه شدیم ، بلکه وانمود کنند که برادری لشکر بجنگ برادری کشیده و یکی از دو برادر دیگری را شکست داده است .

در داستانهای مربوط به عهد ساسانی بعضی قصه‌ها هست که جنبه افسانه‌ای قوی دارد ، مثل سرگذشت اردشیر پاپکان و قصه‌های شاپور و بهرام گور و بهرام چوبین و خسرو و شیرین ، و می‌توان گفت شبیه است به قصه‌های قدیمتر . این قبیل قصص در قرن چهارم هجری که دقیقی و فردوسی زندگی می‌کردند طالب داشت ، طالبان عمده‌اش هم پادشاهان ساسانی و سرداران و رجال ایرانی نژاد دربار ساسانی و سرزمین خراسان بودند . ساها نیان خودشان را از اولاد شاهان و پهلوانان قدیم ایران می‌شناختند ، همان ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و وزیر او ابو منصور المعمری هم هر دو برای خود شجره نسبی ساخته بودند که بموجب آن نژاد خود را به ساسانیان می‌رسانیدند .

دوره دوره‌ای بود که انسان می‌توانست سه نوع مردم تشخیص بدهد در میان جماعت ایرانی ، یعنی مردمان ایران را از حیث طرز تلقی و رویه ایشان نسبت به امور فرهنگی میشد به سه دسته تقسیم کرد :

دسته‌ای بودند بسیار دیندار و مسلمان که حتی یاد کردن از هر چیز مربوط به ما قبل اسلام ایران را بد می‌دانستند و شعر گفتن درباره ایرانیا قدیم و اقامه جشن نوروز و مهرگان و سده را مخالف دین می‌شمردند . این را می‌گفتند « رسم گبرکان رازنده کردن » در بعضی کتب من جمله کتابهائی که غزالی طوسی نوشته است از این قبیل نکات هست . اینک گفته‌اند پس از مرگ فردوسی یکی از آخوندها ( شیخ ابوالقاسم گرگانی ) غوغا کرد و

نگذاشت نعره فردوسی را در قبرستان مسلمانان دفن کنند شاید اصل نداشته باشد و افسانه باشد ، ولی کاملاً ممکن است و با اوضاع و احوال آن زمان می سازد که شیخی گفته باشد «این مرد عمر خود را در شعر گفتن راجع به گبران و غیر مسلمانان بیاد داد و نمی گذاریم او را در گورستان مسلمین بخاک بسپارید» . دسته دیگری بودند در طرف مقابل اینها ، در نهایت درجه وطن پرستی شدید افراطی ، و علاقه داشتند به اینکه نژاد خودشان و عرف خودشان را بالا ببرند و هر چیزی را که عربی و مربوط به عرب باشد پست بشمارند و تحقیر کنند - اینها را شعوبیه می نامیدند و عده ایشان بسیار زیاد نبود . اکثر مردم از آن دسته سوم ، دسته بینابین ، بودند ، نه خیلی بر ضد عرب و نه خیلی طرفدار شدید ایران قدیم ، هر دو را دوست می داشتند و با هر دوسر صلح داشتند و با هیچ گروهی دشمنی نداشتند . از فرهنگ و ادبیات خودشان و از فرهنگ و ادبیات عربی ، عبری هم اگر بود ، یونانی هم که بود ، هندی و مصری هم اگر بود لذت می بردند . فلسفه یونانیان را و قصه یونانی و امق و عذرا را می خواندند ، قصه های هندی و بودائی خنگ بت و سرخ بت و داستانهای کلیده و دمنه و سند بادنامه و هزار افسان و هر چه از این قبیل بدستان می رسید جملگی را می خواندند و همه فرهنگهای زردشتی و مسیحی و مسلمان و یهودی را نگهداری می کردند ، خواه از ما قبل اسلام ایران بود و خواه ملهم از فرهنگ سامی و اسلامی و عیسوی بود . خوشحال بودند که از هر نوع محصول فکری نوع بشر متلذذ می توانند بشوند .

در این زمان بود که این جوان ایرانی از اهل طوس در صدد برآمد که آن داستانهای پهلوانی و حماسی ایران را بنظم آورد ، و آورد ، و داستانها و ادبیات ایران باستان را برای ما حفظ کرد و زبان فارسی را تقویت کرد ؛ این را در مرد خراسانی که بنام ابوالقاسم فردوسی طوسی می شناسیم .



فردوسی می دانست که ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی دستور داده بود آن شاهنامه به نثر را تهیه کنند ، و شنیده بود که دقیقی دست بکار منظوم ساختن آن شده بوده و کارش ناتمام مانده بوده و خودش کشته شده بوده است ، و می خواسته است و دوستان به او پیشنهاد می کرده اند که شاهنامه را بنظم آورد ، ولی نسخه آن کتاب زیاد نبوده و ارزان نبوده و شاید تهیه کردن آن از برای فردوسی آسان نبوده است ؛ درست است که دهقان یعنی از طبقه ملاکهای درجه دوم و صاحب ثروت متوسط بوده و مالیات بده بوده و سروکار او با مأمورین دولتی ( دولت بمعنای آن زمان ) بوده است ولی تصورش را بکنید در آن زمانی که چاپ نبوده است و همه کتب خطی بوده و بایست کاتبی مزد بگیرد و با کاغذ کمیاب و گران و وسایل تحریر گران بها چندین ماه صرف وقت بکند تا کاتبی بقطر و اندازه شاهنامه را کتابت کند ، تهیه کتاب از برای فردوسی و امثال او کار آسانی نبوده ، و اگر می خواست مقدار زیادی از وقتش را هم صرف این بکند که آن شاهنامه را منظوم بسازد و وقتش دیگر به این نمی رسد که به املاکش رسیدگی کند و بکار زراعت و گله داری بپردازد ، طبعاً از تحصیل معاش باز میماند و می بایست از مایه بخورد و فقیر میشد .

دوستان دورش جمع شدند که ، برای این کار تو بهترین کس هستی ، قبائی است بقامت تو دوخته ، بتشین و کار نظم شاهنامه را به آخر برسان ، کارهای دیگر تر با ما . یکی گفت نسخه شاهنامه ابو منصور را من برایت می آورم ، دیگری گفت کار باج و خراج تو با من که ترتیب بدهم ، سومی گفت من به کار املاک تو رسیدگی می کنم . دیگری گفت تهیه کاغذ و کاتب بعهده من . تو بتشین به این کار برس و ماهمه سختیهای کار ترا بر طرف می کنیم . حتی کسی هم حاضر شد که بنشیند و از برای او شعرش را بنویسد . گویا زن خودش یا محبوب خودش هم می نشسته و از برایش می خوانده و او

شعر می گفته و می نوشته است .

ابتدای داستان منیژه و بیژن را اگر بخوانید می بینید چنین حکایتی نقل شده است . آیا آن هم جزء قصه های شاعرانه و مثل حکایتهای سعدی راجع به خودش است یا واقعاً اتفاق افتاده و حقیقت داشته ؟ بنده دلم می خواهد باور کنم که حقیقت دارد که شبی بوده است و در باغ نشسته بودند و می و میوه و چراغ بوده است و شرایط جمع شده ، هوا خوب بوده ، قدری که سرشان گرم شده است بار مهر بانس به او گفته است من از گفته باستان از برای تو داستانی می خوانم ، از دفتر پهلوی می خوانم و تو آن را بشعر بیاور ، فردوسی هم بشعر آورده است . از این قبیل واقعه ها شاید در زندگیش مکرر اتفاق افتاده ، منتهی فقط داستان یکیش را بدست داریم . اینکه می گوید از دفتر پهلوی ، من یقین دارم که مراد واقعاً کتابی بخط پهلوی و زبان پارسی ساسانی نیست ، یا همان شاهنامه ابو منصور است که بهمین خط فارسی ما نوشته شده بوده و یا آنکه قصه بیژن و منیژه جداگانه از متنی قدیم که بخط پهلوی بوده است بخط فارسی نقل شده بوده منتهی کاملاً فارسی شبیه بفارسی ما نبوده و الفاظ و لغات قدیمی پارسی و پهلوی بیشتر داشته است ، تا حدی مانند آن صدرنثر و صد در بندش که در هندوستان چاپ شده است و فهم آن برای ما آسان نیست .

خلاصه این شاهنامه که این رادمرد بزرگ ساختن آن را شروع کرد مدتها طول کشید تا تمام شد . به اعتقاد اهل تحقیق آنچه گفته است که در ۳۸۴ تمام کردم و بیست یا بیست و پنج سال در سر آن کار کردم درست است . اگر فرض کنیم که در ۳۶۵ یا در ۳۶۰ هجری شروع کرده باشد به نوشتن شاهنامه و قسمتهای مختلف آن را ساخته باشد تا در ۳۸۴ به آخر رسانده باشد می شود بیست یا بیست و پنج سال که در ساختن آن زحمت کشیده است .

اما همان طور که عرض کردم این اشتغال دائم به اینک که شعر بگوید و شاهنامه را بسازد از برای مردم ایران، باعث شد که بکار ملکش نرسید و به تنگدستی دچار شد. به تنگدستی او اشارات مکرر در این شاهنامه دیده میشود. باز به او گفتند صبر کن - دوستان همیشه می آیند و نصیحت می کنند - گفتند صبر کن، ممکن است که این وضع حکومت به این ترتیب که هست نماند. چون می دانید که در حدود سیصد و هفتاد تا سیصد و نود اوضاع خراسان بکلی آشفته و مغشوش بود بخصوص در حدود ۳۸۴ حکومت ساسانی در حال انقراض بود، و عده زیادی از ترکان که بعنوان غلام زر خرید از اطراف آورده بودندشان، و داخل زندگانی پادشاهان ساسانی شده بودند چنان مسلط شده بودند بکارها؛ بعد هم ترکهای دیگری از طرف شمال و مشرق هجوم می آوردند و با سامانیان جنگ می کردند. وضع دولت و مملکت خراب بود، شلوغی بود، نمی توانستند به این قبیل کارها، کارهای فرهنگی، کار شاهنامه و فردوسی، رسیدگی کنند، این قبیل کارها جزء مسائل درجه دهم و بیستم شده بود و کسی باین فکرها نبود (۱).

دوستان به فردوسی می گفتند صبر کن! صبر کن. در این زمان فردوسی حدود پنجاه و هشت سال داشته است. ناگهان به او خبر میدهند مرد بزرگی پیدا شده است ابوالقاسم محمود، غزنوی، پسر سبکتگین که غلام و داماد الپتگین بود، و الپتگین هم غلام بود - غلام، اما غلامهایی که بقدرت رسیده بودند و مقامهای بلند حاصل کرده بودند، الپتگین که به مقام سپهسالاری سامانیان ترقی کرده بود و سپس به قهر و تعرض رفته بود در غزنین مقیم شده بود و بر تمام اراضی فعلی افغانستان مسلط شده بود و با وجود اینکه دور بود نسبت بدستگاه سامانی تحکم می کرد. بعد از مرگ او اول

۱- بقول ناصر خسرو «خراسان زال سامان چون تھی شد، همه دیگر شدش احوال

پسرش و سپس سبکتگین دامادش حکومت نیمه مستقلی در غزنه یا غزنین تشکیل داده بودند ، و پسر سبکتگین همین محمود غزنوی هم مردی شجاع و مدبر و باعرضه از کار درآمده بود و با پدرش همراهی می کرد و دونفری باهم بخراسان آمده بودند به اسم کرمک به حکومت سامانی ، ولی در حقیقت واقع دستگاه سامانی را ضعیف می کردند . بالاخره سبکتگین مرد و محمود همه کاره شد ، اول سپهسالار بود ، بعد در ۳۸۷ که سامانیان از بین رفتند فرمانروای مطلق شد ، امیر شد ، سلطان شد .

به فردوسی گفتند حالا باید نسخه ای از این شاهنامه تهیه کنی و بفرستی از برای این پادشاه . ولیکن فردوسی بیست سال صبر کرد ، این کار را مدت بیست سال عقب انداخت . « آخر بابا ، این شاهنامه کتابیست در باب ایران ، در باب جنگهای بین ایران و توران ، توران همان جائیست که ابن محمود و قومش از آنجا آمده اند . من آخر چطور این کتاب را بردارم بپریم برای او ؟ و او چطور چنین کتابی را قبول خواهد کرد ؟ اما زندگی سخت بود ، دست تنگی شدید بود . علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بالاخره پس از بیست سال دل خودش را راضی کرد . گفت « پادشاهی است ، در دربارش عده زیادی شعر جمع شده اند ، اگر چه خودش ترك است و کارکنان و وزیرانش همه ایرانی و فارسی زبان هستند . درستست که سلسله پادشاهی سلسله ترك است هر چه باشد حکومت ایرانست . شعرا در حق این شاه همیشه می گویند شاه ایران ، پادشاه ایران . درست هم میگویند ، اگر پادشاه ایران نبود نمی ماند . برویم این کتاب را برایش ببریم . يك نسخه باید تهیه کرد ... »

این خیلی فرق دارد با کار شعرای دیگر ، فردوسی ستاینده پادشاهان بود ؛ شاعر درباری و مدیحه سران بود ، شاعر رجزخوان و از خود تعریف کن نبود ، شاعری نبود که وقت و عمر خود را صرف غزل سرایی کرده باشد ، در تصوف و دین و فلسفه عرفان

واخلاق شعر نمی‌گفت. فردوسی عمر خود را صرف افتخارات قوم خودش و داستانهای پهلوانی و حماسی نژاد و ملت خودش کرده بود، مدیح ایران و ایرانیان را سروده بود، تاریخ شاهان اساطیری و پهلوانان داستانی و شهنشاها و حقیقی ایران را بنظم آورده بود، نامه‌های شاهان و خطابه‌ها و وصیتها و پندها و اندرزهای ایشان را بنظم آورده بود. شاعر تمام ملت بود نه شاعر يك شخص - شخص خودش - یا شخص معشوقه‌اش - یا شخص پادشاهش.

در راه اینکه عمر خود را صرف سرودن این کتاب شاهان کرده بود دست تنگ شده بود. دوستان و ارباب نفوذ تا حدی به او یاری مادی کرده بودند و از روی کتاب او برای خودشان نسخه برداشته بودند. ولی آن یاریها کافی نبود. از آنچه در باب سخاوتهای پادشاهان در حق شعرا، مخصوصاً در حق رودکی گفته بودند و از آنچه در باب شعر دوستی محمود غزنوی و بنذل و بخشش و انعام و صلح و جایزه او به این و آن در افواه افتاده بود فردوسی امیدوار شده بود که بعنوان صلح و جایزه به این کتابی که سروده است مبلغی معتنا به پول باو بدهند. نسخه را تهیه کرد. بنده گمان می‌کنم در حدود بیست جلد بود این نسخه، نه هفت و هشت جلد که گفته‌اند، چونکه در بعضی از نسخ شاهنامه بر خورده‌ام که در آخر فلان بخش نوشته‌اند تمام شد دفتر هشتم، تمام شد دفتر دوازدهم. ظاهراً نسخه بیش از هفت هشت جلد و شاید بیست جلد بوده. هر جلد در حدود ۲۵۰۰ بیت ۳۰۰۰ بیت. اما اینکه می‌گویند کتاب را برداشت و برد به غزنین، و فلان کس کاتب و فلان شخص راوی هم همراهش رفتند و بیرون غزنین بمجاس شعرا رسیدند و از این نبیل قصه‌ها پنده باور نمی‌کنم حقیقت داشته باشد. يك بیت دارد صریح در ابتدای داستان خسرو شیرین که اشاره به پول خواستن از محمود می‌کند:

چو سالار شاه این سخنهای نغز

بخواند ببیند به پاکیزه مغز

ز گنجش من ایدر شوم شادمان

کز دور بادا بد بدگمان

وزان پس کند یاد بر شهریار

مگر تخم رنج من آید به بار

وازیان بیت پیدا است که او بدر بار محمود نرفته بوده ، در خانه خود نشسته بوده و منتظر رسیدن صله بوده است .

وقتی که کتاب را برای سلطان محمود می فرستد چند نفر را واسطه قرار می دهد ، یکی سالار طوس را که معلوم نشد که بوده است ، دیگر نصر برادر سلطان را که سپهسالار خراسان و فرمانده لشکریان محمود بوده است و مردی صاحب فضل و سواد بوده است و در تاریخ یمینی هم ذکر او هست و در بسیاری از کتابهای دیگر آن عصر ، دیگر فضل بن احمد اسفراینی وزیر محمود را که طرفدار زبان فارسی و هوادار شعرای فارسی گو بوده است . در کتاب خود نام اینها را برده و مدیح ایشان را در ذیل مدیح سلطان آورده است و پای مردی ایشان را خواستار بوده است بنا برین محتمل است که فردوسی اندیشیده باشد که « این کتاب را می فرستیم به درگاه سلطان ، و این اشخاص ، نصر بن سبکتگین و فضل بن احمد ، یاری می کنند ، صحبت می کنند و کمکی بما می شود و وسیله زندگی برای ما فراهم می شود » .

اما نمی دانیم چه شد که نشد ، این حساب درست در نیامد . کتاب آنجا رفت ولی

خبری نشد و پولی نرسید . این امر ممکنست چندین سبب داشته باشد . سببهای مختلف را گفته اند و اغلب آنها محتمل هست ولی بنده هیچ يك را بطور قطع

عرض نمی‌کنم . گفته‌اند که در ابتدای کتاب اظهار تشیع کرده‌است و سلطان محمود با شیعی مخالف بوده و جز سنی اشعری پیرو ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل به همه مسلمانان دیگر نظر بد داشته و شیعی را بار افضی و قرمطی مراد می‌شمرده‌است .  
فردوسی در دیباچه شاهنامه گفته که:

به بینندگان آفریننده را

بینی مرنجان دو بیننده را

و این عقیده معتزله بوده است . و معتزلی بنظر سلطان محمود متعصب اشعری حنفی ، با قرمطی و کافر یکی بوده است . گفته‌اند که این همه تمجید و مدح از پهلوانان داستانی ایران و سرکردگان سپاه ایران پسند خاطر محمود نیامده‌است و بد از برخورد است و گفته‌است در دربار من سر کرده‌ها و پهلوانان و سالاران هستند بسیار بزرگتر از آن اسفندیار و رستم و زال و سام و گر شاسپ و بهرام و کسان دیگری که تو اینجا نام برده‌ای . این قصه مستلزم اینست که فردوسی با سلطان رو برو شده باشد ( و راوی قصه می‌گوید رو برو شد ) و نیز اینکه سلطان تمام شاهنامه را خوانده باشد یا برای او خوانده باشند تا وقتی که می‌گوید تمام شاهنامه هیچ نیست جز تمجید رستم ، این را از روی علم و اطلاع گفته باشد ( و راوی قصه در این خصوص ساکت است ) . حتی يك چهار بیتی هم جائی نقل کرده‌اند بنام فردوسی که مضمون آنها شبیه است به آن قصه که در تاریخ سیستان آمده :

چو شد ساخته بردمش نزد شاه

بدان تا مرا زو بود دستگاه

مرا گفت «رستم که بوده‌است و گبو

فریدون و کبخسرو آن شاه نیو

چو شاهی مرا در زمانه تو است

بسی بندگانم چو کیخسرو است

چو اندر تبارش بزرگی نبود

ندانست نام بزرگان شنود

این را به فردوسی نسبت داده اند، بنده نمی دانم راستست یا نه، امکان البته دارد که شاه از تمجید شاهان و پهلوانان باستانی و داستانی ایران بدش آمده باشد، چون می بینیم شعرای دربار او و دربار پسرش غالباً در شعر خود مقام بزرگان قدیم ایران را پائین می آورند و آنها را از سر کرده های سپاه محمود کمتر می شمردند.

حالا سلطان محمود اینجا نیست که این حرف ما را بشنود، بینی وین الله ببینیم آیا ما نسبت به فردوسی همان اندازه مقصر نیستیم که او بود؟ ما يك شاهنامه صحیح و چاپ خوب داریم که شایسته نام فردوسی و شایسته مات سربلند ایران باشد؟ از داستانهای شاهنامه چنانکه باید و شاید اطلاع داریم؟ ادبیات و زبان قصص عبری و اسلامی در میان مردم ایران بیشتر جا باز کرده است تا ادبیات و الفاظ مأخوذ از قصص ایرانی. اسم آدم را که بر حسب قصص قوم سامی نام اولین بشر بود ما بجای انسان و مطلق بشر بکار می بریم نه اسم کیومرث را؛ قصه امام حسین بیشتر در میان مردم مشهور است تا قصه زریر؛ قصه یوسف بیشتر موضوع کارهای هنری شده است تا داستان سیاوش؛ رستم صدیک امیر المؤمنین علی در ذهن ایرانیان جا باز کرده است؛ از پهلوانیهای اسفندیار چیزی بخاطر مردم ایران نیست، فقط اینکه او با رستم جنگ کرد و کشته شد، این راهم عدد معدودی می دانند و بس.

يك مسأله بسیار محتمل است، و آن اینکه بی اعتنائی به شاهنامه و فردوسی

در دربار سلطان محمود مربوط باشد به برکنار شدن فضل بن احمد وزیر. این



نسخه‌ای از شاهنامه که فردوسی از برای محمود غزنوی داد تهیه کردند و فرستاد در سال چهارصد هجری تمام شده بود ، در اینجا از زحمت سی ساله و پنج ساله خود سخن می‌گوید که از سیصد و شصت و پنج تا چهارصد هجری باشد و از هفتاد و یک سالگی خود حرف میزند که ولادت او به این حساب همان سال ۳۲۹ میشود .

پس این نسخه‌شازده هفده سالی پس از ختم تحریر اول تمام شده است و ظاهراً همینست معنی اینکه می‌گوید :

سخن را نگه داشتیم سال بیست  
بدان تا سزاوار این گنج کیست

فضل بن احمد اسرآینی تا سال ۴۰۱ در مسند وزارت بود ، در این سال یا سال ۴۰۲ پپای خود بعبس رفت و در سال ۴۰۴ هنگامی که سلطان در غزنین نبود کشته شد . در سال ۴۰۱ نسخه شاهنامه بغزنین رسیده است و فضل چند ماهی بعد از آن محبوس شده است و احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان شده است اما نام وزیر پیشین روی شاهنامه است و احمد بن حسن علاوه بر اینکه نمی‌خواهد بشاعری یاری بکند که به رقیب او معتقد بوده است اصلاً چندان علاقه‌ای بزبان فارسی و شعر ندارد و نامه‌های درباری را که فضل به فارسی کرده بوده است احمد دو باره به عربی گردانده است و تمام رسپهای وزیر قدیم را بهم زده است . پس محتمل است يك سبب عمده محروم شدن فردوسی از صله سلطان محمود همین باشد که در شاهنامه گفته :

کجا فضل را مسند و مرقد است

نشستنگه فضل بن احمد است

و احمد بن حسن میمندی که سرکار آمده بوده چون با آن وزیر مخالف بوده بالتبع با فردوسی هم مخالفت کرده و نگذاشته است به او چیزی بدهند .

خلاصه ، نشد و چیزی از برای فردوسی فرستاده نشد .  
 قصه هائی در خصوص فردوسی هست که در حدود هفتاد سال ناصد و پنجاه سال  
 بعد از فردوسی ساخته شده و نقل شده است . اینها قدیمترین قصه هاست و رنه در قرون  
 هفتم و هشتم و نهم هم بسیار قصه در باب او ساخته اند حتی دهمین قرن ما هم دوسه قصه  
 راجع به او گفته اند و هنوز می گویند که هیچ اصل و اساس ندارد و جعل صرف است .  
 یکی از این قصص در تاریخ سیستان نقل شده است که سلطان محمود به فردوسی  
 گفت این شاهنامه هیچ نیست جز قصه رستم و رستم کسی نبوده است در لشکر من صد  
 نفر مثل رستم و بالاتر از رستم هست ، و فردوسی جواب داد من نمی دانم سلطان چه  
 می گوید ولی میدانم که خدا تا خدائی کرده است پهلوانی مثل رستم بیافریده است .  
 این را گفت و از در رفت بیرون ، و سلطان گفت این مرد مرا به کنایه دروغ گو قلمداد  
 کرد . از جمله قصه هائی که در باره او ساخته اند یکی هم اینست که :  
 بالاخره سلطان محمود پشیمان شد ، ازین پشیمان شد که به فردوسی بی اعتنائی  
 کرده و پولی نداده است از برای شاهنامه او ، و گفت چند بار شتر نیل از برای  
 او ببرند .  
 این در آن زمان مرسوم بود است که مال التجاره بفرستند که بفروش برسانند  
 و از درآمد آن بقلان مصرف برسانند . حتی در مورد هدیه فرستادن برای دربار  
 خلیفه در بغداد هم گفته اند که چند شتر بار نیل فرستاد ، با وجود این تا آنجا که  
 به فردوسی مربوط است این قصه نیل فرستادن هم بعقیده بنده از همان افسانه های  
 بی اصل و معمول است . حالا راست یا دروغ سلطان دستور داد نمی دانم چندین بار  
 شتر نیل به طوس ببرند و به فردوسی بدهند ، و این شترها بطرف شهر طوس می آمده  
 است .

از طرف دیگر فردوسی پس از سالها فقر و دست تنگی و سفرهای گوناگون و گوشه نشینیها حالا در طوس افتاده است و با وضع سختی زندگی می کند. يك روز در کوچه عبور می کرده است، می شنود که بچه ای شعر می خواند:

اگر شاه را شاه بودی پدر  
بسر بر نهادی مرا تاج زر

و این بیت از جمله ایاتی بوده است که خود فردوسی در هجای سلطان محمود گفته بوده است، همینکه شعر خود را از دهان آن بچه می شنود از کثرت تأثر می افتد و غش باو دست می دهد. او را بخانه اش بردند و چند ساعت بعد درگذشت. روزی که نعش او را از يك دروازه طوس بیرون می بردند شتران سلطان با بارهای نیل از دروازه دیگری داخل می شدند. قصه مؤثریست اما فقط قصه است و حقیقت ندارد و سند آن بسیار ضعیف و بی اعتبار است. حتی قصصی که نظامی عروضی در چهار مقاله آورده است، با وجود اینکه صد و چهل پنجاه سالی پس از عصر فردوسی نقل شده است لایق اعتماد نیست چونکه این چهار مقاله لاقول دو بیست غلط تاریخی صریح واضح دارد و بهیچ نول مؤلف آن نمی شود تکیه کرد.

اصلاً حکایت هجونا مه ساختن فردوسی و بزشتی یاد کردن محمود را من قبول ندارم و باور نمی کنم. امکان این هست که فردوسی بعد از آنکه به او خبری از غزنین نرسیده و سالها صبر کرده و عاقبت از سلطان مایوس شده به آن صفحه های مدیحه و ابیات ستایش محمود که گفته بوده است نگاه کرده باشد و گاهی از اندره و غصه چند بیت شکایت و گله در هاشم آن صفحات نوشته باشد و افسوس خورده باشد که این چه کاری بود من کردم که این کتاب را بنام سلطان محمود کردم و نسخه به آن گرانی و خوبی برای او فرستادم و او حتی بقدر خرج کاغذ و مرکبش هم برای من وجهی نفرستاد. گنجی از او توقع داشتم و او نگاه می هم به کتاب من نکرد. از این قبیل گله ها

اینجا و آنجا يك بيت و دو بيت و سه بيت گتجانده بود، و ظاهراً اینست منشأ اصلی افسانه هجو نامه. من باب مثال قطعه‌ای را که در ابتدای داستان خسرو و شیرین شاهنامه آمده است نگاه کنید و این ابیات را ببینید:

چنین شهریاری و بخشنده‌ای

به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای

نگرد اندر این داستانها نگاه

ز بد گوی و بخت بد آمد گناه

حسد برد بد گوی در کار من

تبه شد بر شاه بازار من

این گله مردیست که توقعی داشته و توقع او بر آورده نشده ولی شاید هنوز هم کاملاً مأیوس نیست. من تصور نمی‌کنم فردوسی را بتوان نظیر یکی از شعرای دیگر:

که شاعر چو رتجد بگوید هجاء

یا مثل یکی از آن خبرنگار ها و روزنامه چیهای سی و چهار سال پیش شمرد که همینکه ممدوح به ایشان پول و پوله‌ای نمی‌داد به تیغ هجا او را مورد هجوم میساختند.

بعید می‌دانم شعر مذکور - اگر شاه را شاه بودی پدر ....

اصلاً از فردوسی باشد و فردوسی اگر هم چنین چیزی گفته باشد آن را جار زده باشد تا يك بچه سرگذر در کوچه و بازار آن را به آواز بخواند. این قصه حتی در آن چهار مقاله بی اعتبار غیر قابل اعتماد هم نیست و از افسانه هائی است که بعدها اختراع شده است، ولی هر جا باشد، در مقدمه بایسنغری شاهنامه یا در تذکره دولتشاه یا در آثار البلاد یا در آنشکده آذربایجان در هفت اقلیم یا در مجمع الفصحا، يك کلمه بگوئید دروغ است و

خودتان را راحت کنید .  
 باز در قصه گفته‌اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی مانع ازین شد که ابوالقاسم  
 فردوسی را در گورستان عمومی مسلمانان دفن کنند و ناچار او را در باغ خودش دفن  
 کردند . اگرچه زمان شیخ ابوالقاسم گرگانی با عهد فردوسی ظاهراً نمی‌سازد باز ،  
 چنانکه پیش ازین عرض کردم ، اینک که چنین واقعه‌ای اتفاق افتاده باشد غیر ممکن  
 نیست . منتهی در مورد فردوسی باید سندی معتبرتر از اسنادی که تا کنون در دست  
 داشته‌ایم پیدا شود که بنده را قانع و متقاعد و معتقد سازد .

زیاده حرف زدم و سر شنوندگان محترم را درد آوردم ، امیدوارم ببخشند ،  
 چند کلمه دیگر عرض می‌کنم و ختم می‌کنم . بهر حال برای ما فردوسی کار خیلی  
 بزرگی کرده است ، به شاهان و پهلوانان ما زندگی نو بخشیده است ، نام آنان را  
 در دفتر خودش جاودان ساخته است و حق دارد که بگوید :

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام      که تخم سخن را پراکنده‌ام

شاهنامه فردوسی از برای ما از چند لحاظ اهمیت دارد و بزرگست : اولاً اثر  
 هنری بسیار عظیمی است . بقیاس با کتابهای هنری دیگر دنیا ، با حماسه‌های ملی  
 سایر ملل که بسنجیمش ، بسیار بلند و عالیست و هیچ پای کمی از هیچ يك ندارد و  
 برای ما از همه آنها بالاتر است .

ثانیاً تاریخ داستانی ایران و حاوی قصص ملی‌هاست ، سند اصالت ما ، سند ریشه  
 داشتن و پدر و مادر داشتن ماست . اجداد ما اینها بودند ، اولئك آباءئی فیجئنی بمثلهم .  
 ثالثاً از لحاظ اینکه زبان فارسی وسیله استحکام علقه اتحاد و ارتباط طوایف  
 ایرانی است و شاهنامه مایه و پایه زبان فارسی را چنان غنی و محکم کرد که ازان پس

فراغوش شدنش و از میان رفتنش محال بود. این کتاب پایه و بنیاد اتحاد قومی ما بشمار می آید. بسنجید حال ما را با حال ممالک دیگری که در همسایگی ما دچار تسلط بیگانه شدند و زبان خودشان را فراغوش کردند. این زبانی که ما بآن حرف می زنیم و در نوشتن بکار می بریم اقلای فارسی است ولو اینکه در میان الفاظ اقلای و لحاظ و حرف و ولو باشد، هرچه هست فارسی است و زبان ماست. عربی نیست برای اینکه عرب نمی فهمد. ترك هم نمی فهمد، انگلیسی هم نمی فهمد، هندی هم نمی فهمد، مگر اینکه آنها زبان مرا که فارسی است یاد گرفته باشند. این زبانیست که ما ابرانیها می فهمیم. و این زبانیست که بنیاد و بنیان آن را برای ما فردوسی استوار کرد، زبانیست که او بدست ما داد. آیا حق دارد فردوسی که در کتاب خودش می گوید:

من این نامه شهریاران پیش

بگفتم بدین نغز گفتار خویش

جهان کرده ام از سخن چون بهشت

ازین بیش تخم سخن کس نکشت

بسی رنج بردم بدین سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

چنان نامداران و گردنکشان

که دادم یکایک ازیشان نشان

همه مرده از روزگار دراز

شد ازگفت من نامشان زنده باز

منم عیسی آن مردگان را کنون

روان شان به مینو شده رهنمون

بناهای آباد گردد خراب  
 ز باران و از تابش آفتاب  
 پی افکندم از نظم کاخی بلند  
 که از باد و باران نیابد گزند  
 بدین نامه بر عمرها بگذرد  
 بخواند هر آن کس که دارد خرد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی